هو العلیم

دیدن خداوند با چشم دل

تبیین حقیقت رؤیت و لقاء خداوند از منظر عرفان

تفسیر آیهٔ نور - جلسه دوم

بیانات
علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

بسم الله الرّحمن الرّحيم
الحمدُ لله ربّ العالَمين
و السّلام علي خيرِ خَلقه محمّدٍ و أهلِ بيته أجمَعين
و لعنةُ الله على أعدائهم إلى يوم الدّين

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾.[1]

در تفسير اين آيهٔ مباركه در معنى نور، در شب سه شنبهٔ قبل بحثى شد و نتيجه به اين رسيد كه: الفاظ براى معنى عامّ وضع شده‌اند و حقيقت نور، آن چيزى است كه فى حدّ نفسه ظاهر باشد و غير را ظاهر كند؛ بنابراين هر چيزى كه در ذات خودش ظاهر باشد و غير به وسيلهٔ او ظاهر بشود، نور است.

عقل نور است، حيات نور است، ذات مقدّس پروردگار نور است، نه نورِ مادّى؛ چون خدا ذاتش به خود ظاهر است و در ظهورش احتياج به غير ندارد، موجودى نيست كه خدا را به وجود بياورد و او را نشان بدهد، اگر موجودى باشد كه خدا را به وجود بياورد و او را نشان بدهد آن خداست؛ پس خدا موجودى است كه در ظهورش و در وجودش، متّكى به غير نيست، و تمام موجودات به او متّكى هستند و ظهورشان و بروزشان به اوست.

پس آن موجودى كه در ذات خودش ظاهر باشد و غير به وسيلهٔ او ظهور پيدا كند، آن نور است حقيقتاً؛ پس: ﴿ٱللَّهُ نُورُ﴾ خدا واقعش نور است. يعنى واقعش در ذات خود ظاهر است، و غيرش هرچه باشد از موجودات مادّى، معنوى، مُلكى، ملكوتى، ما سوى اللَه، حتّى اسماء و صفات او، به ذات او قائمند؛ و اين معنى نور است.

خدا را چگونه بشناسيم؟

بحث به اينجا كشيده شد كه: بنابراين اگر پروردگار ذاتش به خود ظاهر است و غير با خدا ظاهر است، چگونه انسان مى‌تواند معرفت پيدا كند به اين خدا؟! اگر بخواهد با غير معرفت پيدا كند به اين خدا، اين صحيح نيست؛ چون غير (غير از خدا) ظهورش با خداست، خدا به او ظهور داده تا او ظاهر شده، آن‌وقت چگونه انسان مى‌تواند با معرفت به آن كه ظهورش از خداست، پى ببرد به خودِ خدا كه ظاهر كنندهٔ آن چيز است؟!

مثال زده شد: چراغى كه در اين مسجد روشن است، اين خودش فى حدّ نفسه روشن است و بقيّهٔ اشيائى كه در اين مسجد است به نور چراغ روشن است، نه به خود؛ اين فرش روشن است، اين كتاب روشن

[1] سوره النّور (٢٤) صدر آيه ٣٥.

است، تمام اشیائی که در این مسجد است روشن است، امّا به نور چراغ. نورِ چراغ افتاده، این تاریکی‌ها روشن شده.

ما اگر بخواهیم چراغ را ببینیم و چراغ را بشناسیم باید خود چراغ را ببینیم، نه نوری که از چراغ به این اشیاء افتاده. ما اگر اینجا و این نوری که از چراغ روی زمین افتاده را ببینیم، چراغ را نمی‌بینیم. از نوری که از چراغ ساطع شده و موجوداتِ تاریک را روشن کرده است، که ما نمی‌توانیم این چراغ را ببینیم. چراغ را باید با خودِ چراغ دید. و این نورهائی که از چراغ موجودات معدومه را ظاهر کرده است، نمی‌تواند خودِ چراغ را آن‌طوری که باید و شاید معرّفی کند و بشناساند، و چراغ را در ذات خود و در کینونیّت خودش نشان بدهد.

شناخت خدا با خود خدا

این یک مسأله است؛ پس خدا را باید با خود خدا شناخت. انسان نمی‌تواند با غیر خدا، خدا را بشناسد.

اینجا یک مسأله پیش می‌آید که انسان چگونه خدا را با خودِ خدا بشناسد؟ با این همه اخباری که دلالت می‌کند که: انسان نمی‌تواند خدا را بشناسد، انسان نمی‌تواند به ذات خدا پی ببرد.

«تَفَکَّروا فی آلاءِ اللهِ و لا تَفَکَّروا فی ذاتِ اللهِ»؛[1] «**در صفات خدا، در نعمت‌های خدا، در مخلوقات خدا، در آیات خدا، فکر کنید؛ امّا در ذات خدا فکر نکنید، فکر به آنجا نمی‌رسد.**»

﴿سَنُرِيهِمۡ ءَايَٰتِنَا فِي ٱلۡأٓفَاقِ وَفِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمۡ أَنَّهُ ٱلۡحَقُّ﴾؛[2]

«ما آیات خود را در آفاق و أنفُس به آنها نشان می‌دهیم، تا برای آنان روشن شود که نشان داده شده (آیه‌ای که نشان ماست)، حق است.»

---

[1] الله شناسی، ج ۱، ص ۸٦، تعلیقه:

«شیخ نجم الدّین رازی در رساله عشق و عقل در ص ۵۳ و ٥٤ پس از بحثی درباره صالحانِ محجوب از نور خدا فرموده است: "این طائفه، اصحاب میمنه‌اند. مشرب ایشان از عالم اعمال است، معاد ایشان درجات جنّات نعیم باشد؛ مع‌هذا این طائفه را به معرفت ذات و صفات خداوندی به حقیقت راه نیست که به آفت حُجُب صفات روحانی نورانی هنوز گرفتارند؛ که إنَّ لِلهِ تَعالَی سَبعینَ ألفَ حِجابٍ مِن نورٍ و ظُلمَة." و جای دیگر فرموده که: "حِجابُهُ النّورُ، لَو کُشِفَت لَأحرَقَت سُبُحاتُ وَجهِهِ ما انتَهَی إلَیهِ بَصَرُهُ مِن خَلقِهِ." لاجَرم با این طائفه گفتند: زنهار تا عقل با عقال را در میدان تفکّر در ذات حقّ جلّ و علا، جولان ندهید که نه حدّ وی است؛ تَفَکَّروا فی آلاء الله و لا تَتَفَکَّروا فی ذاتِ الله.» معلّق کتاب در ص ۱۰۹ در تعلیقات گفته است: "این حدیث به چند صورت روایت شده است، از جمله: تَفَکَّروا فی خَلق الله و لاتَفَکَّروا فِی الله فَتَهلِکوا، تَفَکَّروا فی آلاء الله و لاتَفَکَّروا فی الله (الجامع الصّغیر، ج ۱، ص ۱۳۱؛ کنوز الحقائق، ص ۵۲). تَفَکَّروا فی کُلِّ شَیء و لاتَفَکَّروا فی ذاتِ الله، فَإنَّ بَینَ السَّماء السّابعَةِ إلَی کُرسیِّهِ سَبعَةُ آلافِ نورٍ و هوَ فَوقَ ذَلِکَ (الجامع الصّغیر، ج ۱، ص ۱۳۱). تَفَکَّروا فی الخَلقِ و لاتَتَفَکَّروا فی الخالِقِ. (قصص الأنبیاء ثعلبی، طبع مصر، ص ۱۰؛ الجامع الصّغیر، ج ۱، ص ۱۳۱)."

أقول: این روایت را ملاّ عبدالرزّاق کاشانی نیز در کتاب شرح منازل السّائرین، از انتشارات بیدار، ص ٦۳، ذکر نموده است.»

[2] سوره فصّلت (٤۱) آیه ۵۳.

پس انسان باید نگاه کند در آفاق و انفس؛ در آفاق یعنی: در موجودات خارجی، زمین، آسمان، صخره، آب، تمام موجوداتی که در عالم کَوْن هست، اینها را تماشا کند و از اینها پی به خدا ببرد؛ چون آیه است دیگر! تمام موجودات آیه‌اند!

قرآن تمام موجودات را آیه بیان می‌کند، یعنی نشان دهنده؛ پس هر موجودی نشان دهندهٔ خداست. انسان به هر چیز نگاه می‌کند بایستی که از او خدا را بشناسد، و قرآن هم دعوت به این معرفت می‌کند.

از طرف دیگر داریم که: خدا را با آیات نمی‌توان شناخت، خدا را باید با خودِ خدا شناخت. و روایاتی هم در این باب وارد است که انسان می‌تواند به خودِ خدا معرفت پیدا کند.

روایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در لزوم رؤیت خداوند با چشم دل

أمیرالمؤمنین علیه السّلام خطبه می‌خواندند، یکی سؤال کرد:

یا أمیرَالمؤمنین هَل رَأَیتَ رَبَّک؟! «خدای خود را دیده‌ای؟!» حضرت فرمود:

«کَیفَ أعبُدُ رَبًّا لَم أَرَه؟!» «**من چگونه عبادت کنم خدایی را که ندیده‌ام؟!**» **بعد برای توضیح می‌فرماید:**

«لا تَراهُ العُیونُ بِمُشاهَدَةِ الأبصارِ؛ وَلَکِن تَراهُ القُلوبُ بِحَقائِقِ الإیمان»؛[1]

«لکن خدا را این دو چشم (به مشاهدهٔ بصری و انعکاس نور) نمی‌بیند، خدا جسم نیست؛ امّا دل‌ها به حقائق ایمان خدا را می‌بینند.»

و در آیات قرآن بیش از بیست مورد داریم که می‌گوید: بشر به شرفِ لقاء خدا می‌رسد و خدا را ملاقات می‌کند. بین این دو دسته اخبار، علماء دچار مشکلی شده‌اند که: حلّ این مسأله را چه قِسم می‌دانند؟

حل تناقض در روایات رؤیت خداوند

یک عدّه آمده‌اند و گفته‌اند: آن اخباری که می‌گوید: انسان خدا را اصلاً نمی‌تواند ببیند و درک کند و معرفت پیدا کند، آنها درست است، انسان به هیچ‌وجه من الوجوه راهی به معرفت ندارد، ابداً. مخلوق کجا، خالق کجا؟! هر چه انسان بِدوَد به جایی نمی‌رسد، و شاهد هم اینکه: آن اخباری که در اینجا ذکر شده (آن اخباری که می‌گوید انسان خدا را می‌بیند، یا انسان معرفت به خدا پیدا می‌کند) آنها را باید حمل بر معنی مجازی کرد. خدا را می‌بیند یعنی: نعمت‌های خدا را، یعنی مخلوقات عِلویِ خدا را، یعنی ملائکهٔ خدا را، یعنی رضوان خدا را، و مقامات بهشتی را.

یک دسته می‌گویند: نه! خدا را می‌شود دید، و آن اخبار هم که می‌گویند: انسان نمی‌تواند خدا را ببیند، بیان می‌کند که با این چشم نمی‌تواند ببیند، امّا به حقایق ایمان که انسان خدا را می‌تواند ببیند؛ و آیات قرآن هم

---

[1] بحارالأنوار، ج ٤، ص ٢٧، به نقل از توحید صدوق؛ الله شناسی، ج ٢، ص ١٢٧.

صراحت بر این معنا دارد و مجاز هم نیست. چرا خدا در قرآن مجاز گوئی کند؟! مگر راه حقیقت را بر خدا بسته‌اند که بیاید بیش از بیست مورد دعوت به لقاء خدا کند؟! پس می‌شود خدا را دید.

آن اخبار را چه کار کنیم؟ آن اخبار را باید حمل کنیم بر درجاتِ معرفتِ غیر تامّه، معرفت‌های جزئی که برای مردم پیدا می‌شود، درجات معرفتی که معرفت به ذات و حقیقت نیست، از دور یک شبحی و یک صورتی را تصوّر می‌کنند، و از آیه می‌خواهند ذوالآیه را پیدا کنند.

حالا ما امشب إن‌شاءاللَه، به حول و قوّهٔ خدا، می‌خواهیم ببینیم که اصلاً حقٌ این مسأله چیست؟ به شرطی که همه گوش بدهید، و امشب این مطلب را بگیرید. گرچه این مسأله خیلی مسألهٔ مهمّی است، خیلی خیلی خیلی مهّم است؛ امّا إن‌شاءاللَه سعی می‌کنیم با یک مقدّمهٔ خیلی مختصر آن‌قدر که می‌شود آن را پائین بیاوریم، و سعی می‌کنیم این مقدّمه را هم خیلی آسان کنیم و هم خیلی پائین بیاوریم.

قاعدهٔ فلسفی برای شناخت حقایق هستی

و آن این است که: هر موجودی به موجود دیگر معرفت پیدا نمی‌کند، مگر اینکه از موجودِ دیگر یک چیزی در این موجود باشد.

ما می‌بینیم که در این عالَم موجودات کثیره‌ای هست، انسان هست، حیوان هست، حیوان به صُوَر مختلف هست: گاو هست، گوسفند هست، شتر هست، کبوتر هست؛ درخت هست، سنگ هست، آب هست، اینها همه موجودات مختلف و کثیری هستند؛ و لازمهٔ کثرت، اختلاف و افتراقی است بین آنها. درخت از حیوان جداست، چون افتراق و اختلاف دارد و الاّ یکی بود؛ گُربه غیر از گوسفند است، کبوتر غیر از مورچه است. اگر جنبهٔ افتراق و اختلاف در آنها نبود که یکی بودند. زید غیر از عمرو است، پدر غیر از پسر است؛ اگر در همهٔ جهات عین هم بودند، دو تا نبودند بلکه یکی بودند. این مقدّمه مسلّم است.

حالا بعد از اینکه این کثرت در این عالم مسلّم است، چگونه چیزی به چیز دیگر معرفت پیدا می‌کند؟ علم پیدا می‌کند؟ مثلاً: گوسفند علم پیدا می‌کند که اینجا یک گاوی است، شتر علم پیدا می‌کند که اسب حیوانی است که با او دشمن نیست، روباه می‌فهمد که شیر دشمن اوست، گوسفند می‌فهمد که گرگ دشمن اوست. انسان موجوداتی را می‌شناسد: انسان درخت را می‌شناسد، حیوان را می‌شناسد، افراد دیگرِ انسان را می‌شناسد؛ با اینکه آنها از انسان جدا هستند، چگونه انسان علم و معرفت به آنها پیدا می‌کند؟!

حکماء یک قاعدهٔ مسلّمه‌ای دارند که:

«لا یَعرِفُ شَیءٌ شَیئًا إلّا بِما هُوَ فیهِ مِنهُ»؛[1] **«هیچ چیزی علم و معرفت به چیز دیگر پیدا نمی‌کند، مگر**

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این قاعده به حاشیه و تعلیقه بر شرح منظومه حکمت سبزواری، آقا میرزا مهدی مدرس آشتیانی،

به واسطهٔ آن چیزی که از آن چیز، در این است.» بنده که علم و معرفت پیدا می‌کنم به وجود یك حیوانی، مثلاً یك گوسفندی، چقدر می‌توانم معرفت پیدا کنم به گوسفند؟ آن مقداری می‌توانم معرفت پیدا کنم که از گوسفند در ذات من هست.

از گوسفند در ذات من چه چیز هست؟ حیوانیّت، جسمیّت، غذا خوردن، قوّهٔ نامیه و دافعه داشتن، تنفّس کردن، ادراک جزئیّات کردن. من و گوسفند در این جهات علی‌السّویه هستیم. به این مقدار من می‌توانم علم پیدا کنم؛ امّا به آن خاصّه‌های گوسفند که گوسفند را از من جدا کرده، محال است من علم پیدا کنم؛ زیرا که اگر من علم پیدا کنم به تمام جهات گوسفند، هم آن جهاتی که با من مشترک است و هم آن جهاتی که با من مشترک نیست، در آن‌صورت من عین گوسفند خواهم بود و گوسفند عین من. خوب توجّه کنید! درست؟!

هر موجودی که علم پیدا کند به موجود دیگر، مثلاً ما علم پیدا می‌کنیم به خورشید، به ماه، به زمین، به سبزه، به آب، به آن مقدار علم پیدا می‌کنیم که از آنها در ذاتِ ما هست و با آنها مشترکیم، به آن مقداری که مشترک نیستیم راه علم بسته است و الاّ ما عین آنها و آنها عین ما، و همهٔ موجودات، همهٔ موجودات خواهند بود. یعنی: اگر راه علم و معرفت به تمام جزئیّات و کثرات باز باشد، تمام موجودات باید یک موجود باشند! گوسفند و گاو و شتر و همهٔ حیوانات و پرندگان و حیوانات دریائی و نباتات و جمادات و ملائکه باید یک چیز باشند، اختلاف دیگر معنا ندارد. درست شد؟!

حالا این معنا که درست شد ما می‌خواهیم خدا را بشناسیم، خدا چیست که ما بشناسیم؟ ما کجا خدا کجا؟! ما مخلوقی از مخلوقات خدا هستیم. خدا ما را ایجاد کرده، به ما بدن داده، فکر داده، عقل داده، تمام اینها پدیده‌هائی است از ناحیهٔ خدا! و خدا در ذات خودش ظاهر است و به ما ظهور داده، ما را به ظهور خودش ظاهر کرده است؛ ما می‌خواهیم خدا را بشناسیم، ما چه اندازه می‌توانیم خدا را بشناسیم؟ به آن مقداری که از خدا در ذات ما هست، چه مقدار از خدا در ذات ما هست؟ چه مقدار از نور خدا در ذات ما هست؟

میزان شناخت ما از خدا چقدر است؟

یک وقت است که ما متوغّل شدیم در عالم طبیعت، نظر به کثرات می‌کنیم، به آن نورِ وجود و نورِ بسیط و مطلق اصلاً توجّهی نداریم، هرچه نگاه می‌کنیم جدایی‌ها را می‌بینیم، در این‌صورت ما خدا را خیلی کم می‌شناسیم، خیلی کم! چون با او ربط نداریم.

یک وقتی بشر از این درجه می‌آید بالاتر، به یک عالم واسعی نگاه می‌کند، و از کثرات و موجودات متفرّقه و مختلفه یک قدری به جنبهٔ اطلاق خود را نزدیک می‌کند، به همان مقدار خدا را می‌شناسد؛ چون

ص ۵۱۸؛ توحید علمی و عینی، ص ۲۵۰؛ الله شناسی، ج ۱، ص ۹۲؛ معاد شناسی، ج ٤، ص ۱۸۹، مراجعه شود. (محقّق)

خداوند علیّ أعلیٰ مانند خورشیدی که طلوع کرده، تمامِ عوالم را روشن می‌کند.

اگر ما سرمان را بیندازیم پائین روی زمین، فقط نور خورشیدی که در این طاقچه و در آن طاقچه، در این اطاق و در آن اطاق است می‌بینیم؛ امّا اگر یک قدری بیاییم بالاتر، برویم روی ابر، نور خورشید را واضح‌تر می‌بینیم، تمام افق را نورانی می‌بینیم. اگر از آنجا برویم بالاتر، در آن طبقات، تا کجا برسیم؟ تا برسیم به خورشید، در هر طبقه‌ای که ما به خورشید نزدیک می‌شویم، از نور خورشید و خواصّ خورشید بیشتر بهره‌مند می‌شویم.

انسان هم چون یک موجودی است که خداوند علیّ أعلیٰ در او ظهور کرده، و انسان مظهرِ پروردگار شده، و این ظهور خدا ظهورِ تامّ بوده، قابلیّت کشش و سیر را دارد؛ کشش و سیرش چیست؟ از این موجودات متفرّقه گذشتن، از کثرات گذشتن، هیچ چیزی غیر از این نیست که: انسان سرش را از عالم شهوت و طبع و طبیعت بالا بیاورد و به اینها توجّه نکند، و از آن طرف رویش را از این عالمِ مادّه به عالم ملکوت متوجّه کند، وِجهۀ قلبش را به آن طرف بسپارد و بگوید: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ﴾.[1]

آن‌وقت به هر اندازه‌ای که وجهۀ دل به آن طرف متوجّه می‌شود، به عالم قدس که همان اسماء و صفات پروردگار است، نزدیک‌تر می‌شود، تا به جائی که می‌خواهد به ذات برسد و لقاء حقیقیِ حقیقتِ پروردگار کند.

این اخبار که می‌گویند انسان نمی‌تواند خدا را ببیند، چون تا هستی انسان باقیست و وجودی دارد، این وجود مخلوق است، و مسلّماً مخلوق نمی‌تواند بر خالق احاطه پیدا کند؛ و لذا انسان با فکر و اندیشه و تفکّر نمی‌تواند خدا را بشناسد، هرچه را که انسان در قوای اندیشه و تفکّر خود جا می‌دهد، یک صورت و شکلی است و مخلوقِ خود اوست، ساختۀ فکر خودِ اوست، با اینها نمی‌شود خدا را شناخت.

جمع بین اخبارِ نافی و مُثبِت رؤیت خداوند

پس تمام آن اخباری که می‌گوید انسان نمی‌تواند خدا را با فکر بشناسد، همه‌اش درست است. آن اخباری که می‌گوید انسان می‌تواند خدا را بشناسد، او نمی‌گوید با فکر، او می‌گوید با وجدان؛ یعنی از سطح فکر هم بیا بالا، از نفس هم بیا بالا، از عقل هم بیا بالا، از قلب هم بیا بالا، برِس به یک جائی که دیگر یک ذرّه از وجود در خود نمی‌بینی، محو می‌شوی. در آنجا دیگر وجودی نیست، در آنجا که عقلی نیست، در آنجا که نفسی نیست، در آنجا که روحی نیست، در آنجا که ادراکی نیست، آنجا هیچ نیست؛ آنجا خدا هست و بس، و خدا خود را می‌شناسد؛ چون غیر از خدا هیچ موجودی نمی‌تواند خدا را بشناسد؛ خدا خودش، خودش را می‌شناسد.

---

[1] سوره الأنعام (٦) قسمتی از آیۀ ٧٩.

آن‌وقت هنگامی انسان خدا را می‌شناسد که انسان، دیگر انسان نباشد، انسان مُدرک وجودِ خود در مقابلِ ذات خدا نباشد؛ اگر یک ذرّه ادراکِ به وجود باشد، آنجا نور پروردگار نیست؛ آنجا [که انسان، دیگر انسان نباشد] خداست و این عالم، عالم مخلَصین است که از همه چیز بیرون آمده‌اند، هیچ چیزی در آنها نیست، یعنی وجود دیگر برایشان نیست. آنها وجود ندارند، زنده هستند امّا زندگی‌شان زندگی خداست. آنها وجود ندارند، آنها چیزی ندارند که در مقابل خدا عرض اندام کنند، آنجا خداست؛ و او از همهٔ مراتب کثرات بیرون آمده است، از همهٔ حجاب‌ها گذشته است، حجاب‌های ظلمانی و حجاب‌های نورانی، از کثرات عالم طبع و کثرات عالم برزخ و کثرات عالم عقل، از آنجاها گذشته؛ و از آنجائی که نفسِ مَلَک دارای کثرت است، از آن هم عبور کرده به مقام ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾[1] رسیده؛ در آنجا غیر از خدا هیچ نیست، غیر از خدا چیزی نیست.

﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ* فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ* فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِۦ مَآ أَوْحَىٰ ... أَفَرَءَيْتُمُ ٱللَّٰتَ وَٱلْعُزَّىٰ * وَمَنَوٰةَ ٱلثَّالِثَةَ ٱلْأُخْرَىٰٓ﴾[2]

دنبال چه می‌گردید؟! دنبال لات و عزّی و منات و بت‌ها؟!

[پیامبر] رفت و رسید! حالا هی شما انکار کنید، رفت و رسید، با خدایش نیز صحبت کرد، جبرئیل هم آنجا نتوانست برود. این آن جائی است که برای انسان یک ذرّه از وجود باقی نیست.

تا بُوَد یک ذرّه باقی از وجود *** کی شود صاف از کَدِر، جام شهود

عبور از غیر خداوند برای رسیدن به خداوند

خیلی عجیب است! باید از غیر خدا گذشت تا به خدا رسید. آن غیر هرچه می‌خواهد باشد، هرچه که شائبهٔ غیریّت در او هست، آن حجاب است؛ هرچه بین انسان و بین پروردگار فاصله باشد، آن حجاب است؛ و تا آن باشد معرفت کامل حاصل نمی‌شود، معرفت جزئی حاصل می‌شود. البتّه انسان هم نگاه می‌کند به همین آیات، کوه و سنگ و دشت و تمام اینها معرفت است، امّا معرفت جزئی است نه معرفت کلّی. آن مهندس و ریاضی‌دان هم که حساب می‌کند قرآن معجزهٔ خداست به دلیل اینکه آیات جهادش چنین است و چنان است و آیات فلانش این است و ... این هم یک معرفتی به خدا پیدا می‌کند، امّا معرفتِ پشتِ دو هزار سنگر، این کجا معرفت است؟! معرفتِ از دور است! ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ يُنَادَوْنَ مِن مَّكَانٍۭ بَعِيدٍ﴾.[3]

---

[1] سوره النّجم (۵۳) ذیل آیه ۹.

[2] سوره النّجم (۵۳) آیات ۸ الی ۱۰ و آیه ۱۹ و ۲۰.

[3] الله شناسی، ج ۱، ص ۹۸:

«و پس از آن نزدیک‌تر شد و خود را به حضرت ربّ العزّة درآویخت. و در نزدیک‌ترین مقام متصوّر که به قدر دو نیمه وَتَر کمان تا سر کمان (دو ذراع) بلکه نزدیک‌تر از آن بود، واقع گشت. پس در این حال خداوند با خطاب شفاهی به بنده‌اش وحی کرد آنچه را که وحی کرد. ... شما مشرکین به من خبر دهید و بگویید: آیا [معتقدید به] بت لات و عُزّی و منات که بت سیّمین دیگر

این معرفت نیست! و الاّ انسان به هر آیه‌ای از آیاتِ خدا توجّه کند، آن آیه خدا را نشان می‌دهد، امّا فرق است بین دیدنِ شخصی که چشمش باز است و کسی که چشمش کور است.

مثلاً فردی می‌آید دست می‌مالد اینجا [و قلقلک می‌دهد]، گاهی من نمی‌فهمم کسی دست می‌مالد، گاهی می‌فهمم امّا نمی‌بینم، این غیر از آن آدمی است که چشمش باز است و نگاه می‌کند کسی دارد قلقلکش می‌دهد؛ خیلی فرق می‌کند دیگر! آن هم حقیقت است، این هم حقیقت است.

پس باید گذشت، از همه چیز گذشت، تا جایی که غیر از خدا نباشد؛ چون خدا با غیر جمع نمی‌شود. این را بدانید که خدا با غیر خدا جمع نمی‌شود، او عزیز است و با غیر جمع نمی‌شود. اگر رفتید جائی‌که غیر از خدا نبود، آنجا خداست. تا هنگامی‌که غیر باشد آنجا خدا نیست.

اشعار زیبای قیس بن ملوّح عامری

تَمَنَّیتُ مِن لَیلَی عَلَی البُعدِ نَظرَةً *** لِیُطفَی جَوَی بَینَ الحَشا و الأضالِعِ[1]

خوب می‌گوید، قضیهٔ «قیس بن ملوّح عامری» است با دختر عمویش لیلی. می‌گوید: «من آرزو کردم که لیلی را یک نظر از دور نگاه کنم، «تَمَنَّیتُ» آرزو کردم لیلی را یک نظر از دور ببینم؛ چرا؟ برای این آتشِ فراقی که تمامِ شکم من را، احشاء من را، سینهٔ من، بین این أضلاع من را دارد می‌سوزاند، یک کمی این آتش فروکش کند، یک کمی‌سرد بشود.»

فَقالَت نِساءُ الحَیِّ تَطمَعُ أن تَرَی *** بِعَینَیکَ لَیلَی مُت بِداءِ المَطامِعِ

رفتم در قبیلهٔ لیلی، «زن‌های قبیلهٔ لیلی گفتند: چه می‌گوئی تو؟! با این دو تا چشمت می‌خواهی لیلی را ببینی؟! بمیر به آن دردِ طمع، عجب طمعی داری تو! تو با این دردِ طمع باید بمیری، و به این آرزو نخواهی رسید.»

و کَیفَ تَرَی لَیلَی بِعَینٍ تَرَی بِها *** سِواها و ما طَهَّرتَها بِالمَدامِعِ

«چگونه می‌توانی لیلی را ببینی با این چشمی‌که با این چشم غیر او را دیده‌ای؟! و بعد از اینکه غیر او را دیدی با اشک آثار دیدن غیر را پاک نکرده‌ای؟!» خیلی عجیب می‌گوید! عجیب است! واقعاً که این اشعار یک کتاب حکمت است.

و تَلتَذُّ مِنها بِالحَدیثِ و قَد جَرَی *** حَدیثُ سِواها فی خُروقِ المَسامِعِ

«تو می‌خواهی از گفتگوی با لیلی لذّت ببری! در حالتی‌که آواز غیر لیلی که به گوش تو خورده، هنوز

می‌باشد.»

[1] دیوان قیس بن ملوّح عامری مشهور به مجنون لیلای عامریّه، ص ۱۰۹.

در گوش توست، و استخوان‌های صماخ تو هنوز دارد صدا می‌کند، آن آهنگ‌ها در گوشَت دارد صدا می‌کند، آن‌وقت می‌خواهی از صحبت لیلی لذّت ببری؟!»

پس کسی که بخواهد لیلی را ببیند نمی‌تواند غیر لیلی را ببیند، و نمی‌تواند سخن غیر لیلی را بشنود.

کلام مرحوم صدر المتألهین رضوان اللَه علیه در باب عشق

این یك بحثی است. مرحوم صدرالمتألّهین ـ رضوان اللَه علیه ـ [مطلبی] در باب عشق *أسفار* دارد،[1] و این مرحله را به اثبات می‌رساند که: اصلاً عشق به بدن تعلّق نمی‌گیرد. هرکس عاشق دیگری می‌شود، و لو عشق‌های مجازی، عشق، عشقِ دو تا روح است؛ عشق مادّه به مادّه محال است. از بسیاری از بزرگان شواهدی هم می‌آورد. از بعضی از بزرگانی که می‌گوید: «و قائِلُهُم یَقول» و ظاهراً بعضی از بزرگان اهل عرفان باشند، اشعار بسیار پر معنایی هم نقل می‌کند، و اثبات می‌کند بر اینکه: مادّه به مادّه نمی‌تواند عشق بورزد. عاشق که به معشوق می‌رسد اگر پوست بدنش را هم به پوست بدن معشوق بگذارد، عشق از بین نمی‌رود.

و می‌گوید: اگر دو نفر تمام جزئیّات و سلّول‌های بدن خودشان را به همدیگر بگذارند باز هم عشقشان آرام نمی‌گیرد؛ پس عشق وصول مادّه به مادّه نیست، جسم به جسم نیست، دو روح با هم عشق می‌ورزند.

حالا این دو روحی که با هم عشق می‌ورزند، عاشق می‌خواهد درکِ معشوق کند، یعنی می‌خواهد با او متّحد باشد، عاشق می‌خواهد با معشوق متّحد باشد؛ متّحد نمی‌شود مگر تمام امتیازات خود را از دست بدهد، تمام اختلافات از دست برود و الاّ یکی نمی‌شود، روح عاشق با معشوق یکی نمی‌شود تا هنگامی‌که جنبهٔ خودیّت در او هست.

راه وصول عاشق به معشوق

و راهِ وصول عاشق به معشوق از نقطهٔ نظر ارتباط و تجاذب روح، از بین رفتن خصوصیّات و کثرات است.

حالا ما با چه می‌خواهیم به خدا معرفت پیدا کنیم؟! با این همه کثراتی که در ما هست؟ خیالات و آرزوها إلی ما شاء اللَه. هریك از اینها یك بُت و یك سنگر مهمّ در مقابل پروردگار است. اینها، این زن‌های قبیله، جواب ما را می‌دهند که «مُت بِداءِ المَطامِعِ». خُب چه کار کنیم خدایا؟ می‌گویند: «آقاجان برو چشمت را تطهیر کن.»

---

[1] جهت اطّلاع پیرامون نظرات صدر المتألهین ـ رحمة الله علیه ـ پیرامون عشق و انواع مراتب آن به الحکمة المتعالیه فی الأسفار الأربعة العقلیة، ج ۲، ص ۲۲۲ الی ۲۴۵؛ ج ۷، ص ۱۴۸ الی ۱۹۱؛ الله شناسی، ج ۱، ص ۱۴۹ الی ۱۵۱، مراجعه شود. (محقّق)

تطهیر چشم به گریه است، و لذا در اخبار داریم که: خداوند علیّ أعلی هیچ چشمی را مانند چشم گریان دوست ندارد، و در روز قیامت همهٔ چشم‌ها گریانند مگر آن چشمی که از عذاب خدا در نیمه‌های شب گریه کند.[1]

این گریه یعنی چه؟ یعنی: پاک شدنِ آن نَظِرِه‌ها و نگاه‌هائی که به غیر خدا افتاده؛ پس شستشو کن! این راه است.

بعد از اینکه این راه طیّ شد، آن‌وقت انسان به سرعت بالا می‌رود، بالا می‌رود تا جائی‌که با خدا باید خدا را بشناسد؛ اینجا دیگر خود خداست، دیگر غیر از او نیست. همهٔ مراتب طیّ شده، و این شخص گریه کرده و با گریه چشم را پاک کرده، و نساء حیّ و زن‌های قبیله هم دیگر سرزنشش نمی‌کنند؛ می‌آید پیش لیلی، و دیگر عشق عشقِ مادّی نیست، عشق مجازی نیست، لیلی بدن نیست، روح است؛ در این‌صورت اگر لیلی در مشرق عالم باشد و مجنون در مغرب عالم، اینها با هم ارتباط دارند، خوب درک می‌کند که امروز سرِ لیلی درد می‌کند، امروز دلش درد می‌کند، لیلی خواب است، لیلی بیدار است، لیلی مریض است، لیلی سالم است.

خیلی از اصحاب ائمّه نسبت به ائمّه، یا اصحاب پیغمبر نسبت به پیغمبر، این‌طور بودند؛ اصلاً وجدانشان درک می‌کرد، وجودشان درک می‌کرد؛ این به واسطهٔ ارتباط همان روح‌هاست.

ازدست دادن عنوان؛ شرط رسیدن ظهور به ظاهر

خداوند علیّ أعلیٰ نور است و ظاهر است و همهٔ موجودات را ظاهر کرده، حالا این موجود می‌خواهد به او برسد. اینکه مخلوق است، اینکه ظهور است، چه وقت به ظاهر می‌رسد؟ وقتی عنوان ظهور را از دست بدهد، متّصل بشود، این شعاع برگردد به خورشید، برود در ذات خورشید؛ آنجا دیگر شعاع نیست، آنجا چیست؟ خورشید، خودش است؛ و لذا خورشید را غیر از خورشید هیچ موجودی نمی‌تواند بشناسد. ما هرچه خورشید را تعریف کنیم، کجا خورشید را دیده‌ایم؟! کجا گرمای خورشید را حسّ کرده‌ایم؟! کجا از عظمت خورشید و نفس خورشید و کیفیّت خورشید اطّلاعات پیدا کرده‌ایم؟! ما میلیون‌ها فرسنگ از خورشید دوریم. یک حرارت جزئی به ما می‌رسد. خورشید را هم که می‌خواهیم نگاه کنیم، یک شیشه را سیاه می‌کنیم از آن دور خورشید را تماشا می‌کنیم. معرفت ما به خورشید این‌قدر است، غیر از این است؟!

چه کسی به خورشید معرفت پیدا می‌کند؟ آن کسی که از اینجا بلند بشود، برود در کرهٔ خورشید و در ذات خورشید ذوب و محو بشود و بشود خورشید.

مدح، تعریف است و تخریق حجاب *** فارغ است از مدح و تعریف، آفتاب

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این اخبار و فضیلت گریه به انوار الملکوت، ج ۲، ص ۳۹۵ الی ۴۰۰، بحث علل استجابت دعا به وسیله اشک چشم، به نقل از عدة الدّاعی، مراجعه شود. (محقّق)

مادِح خورشید مدّاح خود است ❊❊❊ که دو چشمم روشن و نامُرمَد است[1]

می‌گوید: مدح، تعریف کردن، یعنی ستایش کردن، تعریف است که فلان چیز و فلان چیز است، و حجاب از بین می‌رود (به واسطهٔ تعریف، انسان آن موجود را درک می‌کند و می‌بیند)؛ امّا خود ذاتِ خورشید از هر تعریف و تحسینی خارج است، کسی ذات خورشید را نمی‌تواند تعریف کند مگر خودش. مادحِ خورشید (آن کسی که خورشید را دارد مدح می‌کند) خورشید را که مدح نمی‌کند، آنکه به خورشید نرسیده، مدّاح خودش است، خودش را دارد درک می‌کند، یعنی از وجود خورشید چیزی در من هست و آن چیست؟ اینکه ادراک من، دیدهٔ من، این‌قدر قابلیّت دارد که نور خورشید در چشم من این مقدار بیاید. من چشم دارم، کور نیستم، و چشمم رمَد ندارد، چشم درد هم ندارم؛ چون آدم کور خورشید را درک نمی‌کند، آدمی هم که چشمش رمد دارد، آب می‌آید، او هم خورشید را درک نمی‌کند. پس کسی که مادِح و مدّاح خورشید است مدّاح خورشید نیست، مدّاح خودش است، خودش را دارد تعریف می‌کند که چشمم روشن است و رمد ندارد، من دارم خورشید را می‌بینم.

این معرفت، معرفت اجمالی است، معرفت ضُعفاء است. این معرفت، معرفت عَجَزه است، نه معرفت مردان.

معرفت اجمالی به نحو «البَعرة تدلّ علی البعیر»

عربی آمد پیش پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم، حضرت فرمودند: «خدایت را شناختی؟!» گفت: بله یا رسول اللَه! گفتند: «چطور شناختی؟» عرض کرد:

یا رسول اللهِ! البَعرَةُ تَدُلُّ عَلَی البَعیر و أثَرُ الأقدامِ یَدُلُّ عَلَی المَسیر. أفَسَماءٌ ذاتُ أبراجٍ و أرضٌ ذاتُ فِجاجٍ لا یَدُلّانِ عَلَی اللَّطیفِ الخَبیرِ؟![2]

گفت: «من در بیابان راه می‌روم، این پشکِ شتری که ریخته علامت این است که از اینجا شتری رفته است، أثر قدم (از جای پا) دلالت می‌کند که آدمی از اینجا گذشته است؛ آقا! این آسمان‌ها با این برج‌ها و این زمین با این شکاف‌ها دلالت نمی‌کنند بر آن خدای لطیف و خبیر؟!»

پیغمبر تحسینش کرد: آفرین!

خُب او درست هم می‌گوید، امّا خلاصه از پِشک به شتر پی بردن است، این شتر را ندیده است. از اثر پا

---

[1] مثنوی معنوی، اوائل دفتر پنجم.

[2] قابل ذکر است که غالب مجامع روایی شیعه و عامه این عبارت را با عبارت: کدلیل الأعرابیّ، کما قال الأعرابیّ، و قد نقل عن أعرابیّ، و امثال ذلک آورده‌اند، برخی از مجامع روایی نیز پاسخ أمیرالمؤمنین علیه السّلام به شخصی، دانسته‌اند. جهت اطّلاع بیشتر به بحارالأنوار، ج ۳، ص ۵۵؛ ج ٦٦، ص ۱۳٤؛ ج ۱۰۸، ص ۳۸، مراجعه شود. (محقّق)

به انسانی که از اینجا گذشته، پی بردن است، به انسانی نرسیده. از آسمان می‌دانیم که خدائی آن را خلق کرده، خُب خلق کرده، کی منکر است؟!

آن پیرزن گفت: من خدا را خوب می‌شناسم.

ـ: چطور می‌شناسی‌اش؟

گفت: وقتی به این چرخم دست می‌زنم و او را می‌گردانم می‌ریسد، و پنبه‌ها را تبدیل به ریسمان می‌کند، وقتی دست از این گردش برمی‌دارم این هم می‌ایستد؛ پس این آسمان و زمین که دارد می‌گردد یک دستی هست که دارد می‌گرداندش؛ اگر دستی نباشد ایستاده است، همهٔ مردم مرده‌اند، همه فانی شده‌اند؛ پس اینکه دارد می‌گردد، زمین دارد می‌گردد، خورشید دارد می‌گردد، این تغیّرات دلیل بر آن دستِ گرداننده است.

و گفتند: «عَلَیکُم بِدینِ العَجائِز!»[1] «**بر شما باد که دنبال دین این پیرزن‌ها بروید!**» **اقلاً این دین را از دست**

---

[1] الله شناسی، ج ۱، ص ۱۹۹، تعلیقه ٤:

در احادیث مثنوی، طبع دوّم، ص ۲۲۵ و ۲۲٦ در تحت شماره ۷٤۲ گوید:

«هم در اوّل [آخر] عجز خود را او بدید ❊❊❊ مرده شد دین عجائز برگزید

اشاره بدین حدیث است: «علیکم بدین العجائز.»

إحیاء العلوم، ج ۳، ص ۵۷؛ و مؤلّف اللؤلؤ المرصوع، ص ۵۱ آن را موضوع شمرده است.

رجوع کنید به: إتحاف السّادة المتّقین، ج ۷، ص ۳۷٦ که درباره این حدیث بحثی مفید کرده و شواهدی بر صحّت آن آورده است.»

آیة الله حاج شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء (ره) در کتاب الفردوس الأعلی، طبع سوّم، ص ۲۲٤ آورده است: «و لعلّ هذا المراد من الکلمة المأثورة: "علیکم بدین العجائز."»

و آیة الله حاج سیّد محمّد علی قاضی شهید (ره) در تعلیقه گوید: «مراد شیخنا از بودن این کلمه "مأثورة" شاید آن باشد که از بعضی از پیشینیان مأثور است، نه آنکه بدین عبارت مأثور است از یکی از معصومین علیهم السّلام؛ زیرا که این سخن از پیغمبر و یا اهل بیت معصومین او علیهم الصّلاة و السّلام مأثور نیست. و احدی از محدّثین از طریق اصحاب ما امامیّه و یا از طریق اهل سنّت در جوامع حدیثیّه از آنان صلوات الله علیهم نقل نکرده است؛ همان‌طور که ما در بعضی از مجامیع خودمان در این باره تحقیق به عمل آورده‌ایم.»

حافظ ابوالفضل محمّد بن طاهر بن احمد مقدّسی در کتابش: *تذکرة الموضوعات*، ص ٤۰، ط ۲ مصر، سنه ۱۳۵٤ گفته است: «**"علیکم بدین العجائز"** دارای اصلی نیست؛ نه روایت صحیحه‌ای و نه روایت سقیمه‌ای راجع به آن وارد نشده است مگر از محمّد بن عبد الرّحمن بَیلَمانی به غیر این عبارت. او دارای نسخه‌ای بوده است و در نقل خبر متّهم بوده است.»

و جماعتی از علماء مانند شیخ بهائی و شاگردش فاضل جواد و فاضل مازندرانی معتقدند به آنکه این کلمه از گفتار سفیان ثَوری از متصوّفه عامّه می‌باشد. قوشْجی در شرح تجرید گفته است: «عمرو بن عبیده چون میان ایمان و کفر، اثبات منزله‌ای نمود عجوزه‌ای گفت: خدا می‌فرماید: ﴿هُوَ ٱلَّذِی خَلَقَكُمۡ فَمِنكُمۡ كَافِرٞ وَمِنكُم مُّؤۡمِنٞ﴾ و بر این اساس میان بندگانش قرار

ندهید؛ بدانید که با گردنده، گرداننده‌ای هست؛ ولی بالأخره این دین دینِ چیست؟ دینُ العجوز است! دین العجوز غیر از دینِ مردان است!

چه کردی فهم از دین العجائز *** که بر خود جهل می‌داری تو جائز

الی ...

برون آی از سـرای امّ هانـی *** بگو مطلق حدیث من رآنی[1]

بیا بیرون! آخر آن شبی که پیغمبر معراج کردند، در خانهٔ امّ هانی بودند. آمدند بیرون، دیگر بس است، چقدر انسان داخل خانهٔ امّ هانی بماند؟!

واقعاً این پیرزن می‌دانست که خدا هست یا نه؟ بله می‌دانست، از همین چرخه می‌دانست، یقین هم داشت که خدا هست؛ ولی همین قدر کافیست؟!

نشسته پشت دیوار، دیوارِ این شهر هم بلند، اجمالاً می‌داند این سر و صدائی که در این شهر است، شهری هست؛ خیلی تفاوت دارد با آن کسی که بلند بشود درِ شهر را باز کند، بیاید خیابان‌هایش را ببیند، بازارهایش را ببیند، مساجدش را ببیند، در مساجدش وارد بشود، افرادش را بشناسد، مطالبی که در آن مساجد گفته می‌شود بشنود، از خصوصیّاتِ اهل آن شهر اطّلاع پیدا کند، با افراد آن شهر آشنایی پیدا کند، دوستی پیدا کند، ضیافت آنها برود، مأنوس بشود؛ خُب آن کسی هم که پشت شهر و پشت سنگر است می‌داند شهری هست. بین این دو چقدر فاصله است! زمین تا آسمان.

لزوم مراجعه به پیامبر و أمیرالمؤمنین برای معرفت تفصیلی

پس از دین العجائز باید بیرون آمد، و آن معرفت اعرابی هم به درد نمی‌خورد. اینها معرفت‌های ضعفاء و معرفت اجمالی است. باید معرفت تفصیلی پیدا کرد، رفت سراغ أمیرالمؤمنین علیه السّلام. هرکس باید سراغ امام خودش برود، ما را چه کار به آن پیرزن یا به آن عرب؟! آنکه امام ما نبود. برویم سراغ أمیرالمؤمنین و

نداده است مگر کافر و مؤمن را. سفیان گفت: "علیکم بدین العجائز".» محقّق قمّی (قدّه) صاحب قوانین گوید: «آنچه مذکور می‌باشد در ألسنه و مستفاد است از کلام محقّق بهائی (قدّه) در حاشیه زبدهآن است که این سخن حکایتی است از چرخ دولاب او و دست باز داشتن از آن برای اظهار عقیده‌اش به وجود صانع محرّک أفلاک مدبّر عالم.»

و سیّد الحکماء سیّد داماد ـ قدّس سرّه ـ در الرّواشح السّماویّة، ص ۲۰۲، ط طهران، از بعض علماء نقل کرده است که: «"علیکم بدین العجائز" از موضوعات است.»

و از کتاب البدر المنیر، نقل است که: «این لفظ دارای اصلی نمی‌باشد ولیکن دیلمی مرفوعاً روایت کرده است که چون آخر الزّمان فرا رسد و میان آراء و أهواء اختلاف پیدا شود "فَعَلَیکُم بِدینِ أهلِ البادیَةِ و النِّساءِ! قِفوا عَلَی ظَواهِرِ الشَّریعَةِ و إیّاکُم و التَّعَمُّقَ إلَی المَعانی الدَّقیقَةِ! أی فإنّه لَیسَ هناكَ مَن یَفهَمُها."»ـانتهی.

[1] گلشن راز شبستری.

پیغمبر، اینها چه گفتند؟

حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

«یا مَن دَلَّ عَلَی ذاتِهِ بِذاتِه»؛[1] «**ای خدایی که ذاتِ خودت، خودت را معرّفی کرد، نه موجودات دیگر!**»

موجودات نمی‌توانند ذات تو را معرّفی کنند، موجودات کوچکند. خامهٔ نقّاش یک اثری است از این نقّاش، نمی‌تواند حقیقت آن نقّاش را معرّفی کند. اگر هزار تابلو هم نقّاش بکشد، باز اینها اثرند، غیر از آن ملکهٔ نفیسِ زنده‌ای است که در حقیقتِ وجودِ خود آن نقّاش است؛ اینها یک موجوداتی هستند مُرده، و آثاری خارج از حقیقت آن نفسِ نقّاش که دارای این ملکه است. و ملکه یک خصوصیّتی است که برای انسان پیدا می‌شود، و پی بردن به حقیقتِ آن از همهٔ کارها مشکل‌تر است.

کلام نورانی امام سجّاد علیه السّلام در دعای ابوحمزه

حضرت سجّاد علیه السّلام در دعای ابوحمزه می‌فرماید:

«بِكَ عَرَفتُكَ و أنتَ دَلَلتَنی عَلَیكَ و دَعَوتَنی إلَیكَ و لَولا أنتَ لَم أدرِ ما أنتَ.»[2] «**خدایا من تو را به خودت شناختم. تو مرا به خودت دلالت کردی و مرا به سوی خود خواندی، اگر تو نبودی من نمی‌دانستم که تو چه هستی؛ من معرفت و علم به تو پیدا نمی‌کردم.**»

پس آنچه مرا عارف به تو کرد، ذات خودت کرد؛ مادون از ذات تو، جبرئیل هم نمی‌تواند تو را به ما معرّفی کند؛ چون جبرئیل مخلوق توست. جبرئیل خودش را می‌تواند به ما معرفی کند؛ جبرئیل از ذات تو می‌تواند این‌قدر حکایت کند که از ذات تو در جبرئیل به عنوان ظهور و بروز است، و ما به اندازه‌ای می‌توانیم از جبرئیل علم و اطّلاع پیدا کنیم که از وجود جبرئیل در ذات ما هست؛ بیش از این که نمی‌توانیم! امّا خدا می‌خواهد خودش را معرّفی کند، چه وقتی معرفی می‌کند؟ آن وقتی که انسان از همهٔ شوائبِ مخلوقات و غیریّت بگذرد و خدا را با خدا بشناسد.

فقرات مناجات تاج الدین ابن عطاء اللَه اسکندری

«كَیفَ یُستَدَلُّ عَلَیكَ بِما هُوَ فی وُجودِهِ مُفتَقِرٌ إلَیكَ»؟! **حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام در این تتمّهٔ دعای عرفه که منسوب به آن حضرت است،[3] می‌فرماید: «چگونه استدلال شود بر وجود تو به موجوداتی که آنها در**

---

[1] فقره‌ای از دعای صباح أمیرالمؤمنین علیه السّلام.

[2] توحید علمی و عینی، ص ٥٦، تعلیقه: «از فقرات دعای حضرت سجّاد علیه السّلام بنا به روایت ابوحمزه ثمالی که حضرت در شب‌های ماه رمضان پس از بیداری، شب را تماماً نماز می‌خوانده‌اند. (مصباح، شیخ طوسی، ص ٤٠٢)»

[3] قابل ذکر است که حضرت علاّمه ـ رضوان الله علیه ـ در الله شناسی، ج ١، ص ٢٥١، این فقرهٔ شریفه را از دعای عرفه نمی‌دانند بلکه قائل هستند بعدها به آن اضافه شده است. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون نظر ایشان عین عبارت ایشان در ذیل آورده می‌شود:

وجودشان به سوی تو محتاجند؟!» یعنی: در اصل وجود محتاج بوده، تو آمدی و به واسطهٔ آن احتیاجِ ذاتی، به آنها وجود دادی؛ پس این وجود را از تو گرفتند، آن وقت اینها ما را به تو برسانند در حالتی‌که در اوّل وهلهٔ رساندن، به تو متّکی هستند؟!

«كَيفَ يُستَدَلُّ عَلَيكَ بِما هُوَ فِی وُجودِهِ مُفتَقِرٌ إلَيكَ»؟! **این موجوداتی که در اصل وجود، در کُنهِ حقیقت، در ذات و مبدأ وجود به تو بستگی دارند، و اصل افاضهٔ وجود را از تو می‌گیرند، و هر لحظه از تو سیراب می‌شوند، چگونه می‌توانند اینها بیایند ما را بردارند و بر تو دلالت کنند؟! در حالتی‌که این برداشتنشان یک لحظه به خود قائم نیست، در آن برداشتن به تو متّکی هستند؛ پس اصل برداشتن، اتّکاء به توست، پس تو زودتر از آنها هستی. توجّه کردید؟!** «أيَكونُ لِغَيرِكَ مِنَ الظُّهورِ ما لَيسَ لَكَ حَتّى يَكونَ هُوَ المُظهِرَ لَكَ؟!» «**آیا برای غیر از تو یک ظهوری هست بدون اینکه تو آنها را ظاهر کرده باشی؟! یک ظهوری از پیش خودشان، تا بتوانند تو**

فقرات مناجات تاج الدّین ابن عطاء الله اسکندریّ

باری، این دو مناجات اخیر: «إلَهی كَيفَ يُستَدَلُّ عَلَيكَ»، و «إلَهی عَمِيَت عَينٌ»، فقره نوزدهم و بیستم از زمره سی و پنج فقره مناجات شیخ تاج الدّین احمد بن محمّد بن عبد الکریم بن عطاء الله اسکندریّ، متوفّی در سنه ۷۰۹ هجری قمری است.*

*ـ در کشف الظّنون، ج ۱، ص ٦٧٥ آورده است: «الحِكَم العطائيّة، از تألیفات شیخ تاج الدّین ابی‌الفضل احمد بن محمّد بن عبدالکریم، معروف به ابن عطاء الله اسکندرانی شاذِلیّ مالکی، متوفّی در قاهره سنه ۷۰۹ (هفتصد و نه)، اوّلش این عبارت است: "مِن علامةِ الاعتمادِ على العملِ، نقصانُ الرّجاءِ عند وجود الزّلَلِ"ـ إلخ. و آن مشتمل می‌باشد بر حکمت‌های منثوره بر لسان اهل طریقت. چون وی آن را تصنیف کرد، بر شیخش: ابوالعبّاس مُرسی عرضه داشت. او در آن تأمّلی نموده گفت: "ای نور چشم، پسرم! تو در این جزوه، مقاصد زندگان و بیش‌تر از آن را بیان نموده‌ای." و بدین جهت است که اهل ذوق به واسطه رقّت معانی و پاکیزگی آن بدان عشق می‌ورزند. و گفتارشان را پیرامون آن و در شرح آن به تطویل کشانده‌اند، و شروح بسیاری بر آن نوشته‌اند. از جمله آن مؤلّفات، شرح شهاب الدّین أحمد بن محمّد برلسی بُرُنسیّ معروف به زَرّوق است. و آن شرح ممزوج است و اوّلش این عبارت است: "الحمدُ للهِ الّذی شَرّفَ عبادَه" ـ إلخ. و در بعضی شروحش ذکر کرده است که این حِکَم مرتّب است بعضی بر بعضی دیگر؛ هر کلمه آن توطئه است برای کلمه بعد از آن و شرح است برای قبل از آن.

او حِکَم را پانزده بار تدریس کرده است و در هر بار شرحی جداگانه از حفظ نوشته است؛ هر یک از آن به عبارت دیگر است. و گفته شده است: برای شیخ زرّوق سه شرح بر حِکَم موجود است، لیکن قول صحیح‌تر آن است که خود با دست خود نوشته است.» در اینجا صاحب کشف الظّنون بحث مفصّلی دارد در تعداد شروحی که بر آن نوشته شده است.

باری، شرح معروف و مشهور آن، شرح شیخ احمد زرّوق است که در شهر طَرابُلُس غرب، مکتبه نجاح، با تحقیق دو دانشمند به طبع رسیده است. و این دو نفر محقّق در مقدّمه شرح آورده‌اند که: «او شاگرد ابوالعبّاس مرسیّ معروف بوده است و شیخ احمد زرّوق تعداد ۳۰ (سی) شرح نوشته است و این شرح هفدهمین اوست.» و در شذرات الذّهب گوید: «وی بیش از سی شرح بر حِکَم ابن عطاء الله نوشته است. تولّد زرّوق در روز پنجشنبه هجدهم شهر ذو الحجّه الحرام سنه هشتصد و چهل و شش (٨٤٦) و وفاتش در سنه هشتصد و نود و نه (۸۹۹) بوده است.»

را ظاهر کنند؟!» بله، اینها اگر ظهوری داشته باشند غیر از تو، می‌توانند تو را روشن کنند، تو را ظاهر کنند؛ امّا ظهورشان از ناحیهٔ توست.

این خورشیدی که در عالم هست؛ این چراغی هم که در دست ماست، نورش از خورشید است؛ نه اینکه این چراغ به اندازهٔ خودش، نورش از غیر این خورشید باشد؛ آن‌وقت ما می‌خواهیم چراغ را دست بگیریم و دنبال خورشید بگردیم! خُب با چراغ که نمی‌شود خورشید را پیدا کرد! ولی اقلاً تسلّی دل می‌شود که ما به اندازهٔ نور یک چراغ برداشتیم و دنبال خورشید گشتیم، اما این مقدار هم نیست؛ چون همین چراغ نورش از خورشید است؛ پس قبل از اینکه این چراغ روشن بشود، خورشید روشن بود؛ پس قبل از اینکه ما این چراغ را دست بگیریم، خورشید را نگاه کردیم؛ پس قبل از اینکه این چراغ نور داشته باشد، خورشید نور داشته است!

پس هر موجودی را شما می‌خواهی نگاه کن، هر آیه‌ای را نگاه کن، آسمان، زمین، انسان، حیوان، قبل از او خدا بوده؛ پس چگونه به این نگاه می‌کنی و خدا را می‌شناسی؟! در حالتی‌که قبل از نگاه کردن به این، خدا هست؟! همین که نگاه کردی خدا را دیدی. اگر این را نگاه کنی بعد خدا را ببینی، از راه دور خدا را دیدی.

﴿أُوْلَٰٓئِكَ يُنَادَوۡنَ مِن مَّكَانِۭ بَعِيدٖ﴾[1] این خدای اینهاست.

«مَتَى غِبتَ حَتَّى تَحتاجَ إلَى دَليلٍ يَدُلُّ عَلَيكَ؟! و مَتَى بَعُدتَ حَتَّى تَكونَ الآثارُ هِيَ الَّتي توصِلُ إلَيكَ» «**خدایا تو چه موقع غائب بودی؟! چه موقع غائب شدی تا اینکه محتاج باشی دلیلی، راهنمائی بیاید ما را به تو دلالت کند؟!» ابداً غائب نیست! زیدِ حاضر می‌آید ما را می‌برَد، بعد به تو که غائبی دلالت می‌کند؟! آخر، کسی که می‌خواهد انسان را ببرد پیش غائب، باید حاضر باشد؛ امّا این موجودی که می‌خواهد ما را ببرد پیش آن غائب، این حاضر نیست، این حضورش به حضور آن شخص است، اصلاً وجودش به وجود اوست، حضوری ندارد.**

غیبتی نیست در عالم وجود! «**مَتَى غِبتَ؟!**» ای خدا! کجا و چه موقع تو غائبی که یك دلیلی ما را به تو دلالت کند؟! کی دور بودی تا اینکه این آثار، مخلوقات، آیات، موجودات، ما را به تو برسانند؟! از همه چیز نزدیك‌تر خودت هستی! عجیب است!

این آیات قرآن خیلی عجیب است:

﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾[2] من که می‌گویم: «من»، من از همهٔ موجودات به من نزدیک‌تر است! غیر از این است؟! من که می‌گویم «من»، از آقای ... به من نزدیک‌تر «من» است، از این کتاب به من نزدیک‌تر «من» است، غیر از این است؟! از این جنابِ مستطاب به من نزدیک‌تر «من» است دیگر! امّا همین‌که

---

[1] سوره فصّلت (٤١) ذیل آیه ٤٤.

[2] سوره ق (٥٠) ذیل آیهٔ ١٦.

می‌گویم: «من» از من به من نزدیک‌تر خداست! پس ظهورِ من به خداست، چگونه می‌توانم «من» را نگاه کنم در حالتی‌که خدا در وجودِ من روشن‌تر و ظاهرتر و واضح‌تر از من بوده است؟! خدا در هر موجودی از موجودات، این‌طور است.

فرمایش سیّدالشّهداء علیه السّلام است! إن‌شاءاللَه خدا قسمت کند در عرفات می‌خوانیم، حالا هم که عرفات نرفتیم اینجا هم می‌توانیم:

«عَمیَت عَینٌ لا تَراكَ عَلَیها رَقیبًا، و خَسِرَت صَفقَةُ عَبدٍ لَم تَجعَل مِن حُبِّكَ نَصیبًا» «آن چشمی که تو را بر خود رقیب نمی‌بیند، محیط نمی‌بیند، سرپرست نمی‌بیند، مُهَیمن و مسیطر نمی‌بیند، آن چشمی که تو را نمی‌بیند کور است! کور! و آن دستِ بنده‌ای که در این دنیا می‌آید و می‌رود، و از این معاملاتی که می‌کند عمر خود را می‌دهد، زندگی خود را می‌دهد، سلامتی خود را می‌دهد، جوانی خود را می‌دهد، که همه هم می‌دهند! نتیجه، محبّت تو است که در دست او ریخته نمی‌شود، آن دست محتاج است!

خدا إن‌شاءاللَه به برکت این امام همهٔ ما را از سودمندان و رابِحین قرار بدهد! و نتیجهٔ معاملات ما را در دنیا خسران و زیان قرار ندهد! و چشم ما را همیشه به نور جمالِ خودش منوّر کند! و هیچ‌کدام از ما را کور نکند، نابینا نکند! و ما را از ذاتِ خود به ذاتِ خود معرّفی کند! و با آثار و صفات و خواصّ و مخلوقات از راه دور ما را به ذاتِ خودش دلالت نکند! خودش به برکت انوار قاهرهٔ مقام ولایت، که اسباب تکوینی برای رشد و لقاء افراد و سیر نفوس به عالم قدس است دست ما را بگیرد و به ذات خود برساند!

اللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد.